

معاون شهردار منطقه خبر داد

نصب نخستین دیوار صوتی
بر پل سواره‌رو در منطقه

نخستین دیوار صوتی بر پل سواره‌رو شهر تهران در منطقه نصب می‌شود. به گزارش خبرنگار همشهری محله، معاون حمل‌ونقل و ترافیک شهردار منطقه در این باره توضیح داد: «این دیوار صوتی به طول یکصد متر در تقاطع غیرهمسطح بزرگراه یادگار امام (ره) در محدوده همایونشهر در حال

نصب است.» «ایرج ولی‌نژاد» با بیان اینکه نصب دیوار صوتی تأثیر بسزایی در کاهش آلودگی‌های صوتی منطقه دارد افزود: «شهر تهران تاکنون تجربه نصب دیوار صوتی شیشه‌ای در تقاطع غیرهمسطح و روی پل‌ها را نداشت که این اقدام برای نخستین بار در منطقه ما در حال انجام است.»



نخستین زن اسیر

بیستم مهرماه سال ۱۳۵۹ ساعت ۹ صبح دختر پرستاری که فارغ‌التحصیل رشته مامایی بود، به همراه ۴ تن از رزمندگان به اسارت دشمن درآمد. «فاطمه ناهیدی» ابتدا در جهاد سازندگی و بعد از آن در کمیته امداد امام (ره) فعالیت می‌کرد. او با آغاز جنگ به خرمشهر رفت و اسیر شد. عراقی‌ها برای این پیروزی با هلهله و شادی تیر هوایی شلیک کردند. چند روز بعد ۳ خانم دیگر ایرانی نیز اسیر شدند. ناهیدی اردیبهشت ماه سال ۱۳۶۰ به همراه تعدادی از اسرا دست به اعتصاب غذا زدند. با این اعتصاب، مسئولان عراق موافقت کردند آنها برای خانواده‌هایشان از طریق صلیب سرخ نامه بنویسند. نخستین زن اسیر ایرانی دوازدهم بهمن سال ۱۳۶۲ به همراه ۱۹۰ نفر دیگر آزاد شد.

نخستین شاعر شهید

شهید «حسین ارسلان» متخلص به رخشا، نخستین شاعر صاحب اثر شهید دفاع مقدس بود. او در بیست و پنج بهمن ماه سال ۱۳۲۴ در شهرستان یزد به دنیا آمد. با آغاز جنگ ارسلان هم مانند خیلی از جوانان ایرانی لباس رزم پوشید و به جبهه‌ها رفت و روز بیستم آذر سال ۱۳۶۴ در هورالهویزه همراه با شاعر هم‌رزم خود، «ماشالله صفاری»، به دیدار حق تعالی شتافت.

نخستین شهید غیر ایرانی جنگ

نخستین شهید غیر ایرانی جنگ ایران و عراق که در مصاف با دشمن بعثی به شهادت رسید، شهید «علی خفاجی»، فرزند عبدالامیر، از مسلمانان شهید عراقی بود که از سوی مجلس اعلاى انقلاب اسلامی عراق از شهرستان جهرم عازم جبهه‌ها شده بود. خفاجی در حلبچه به شهادت رسید و پیکر پاکش در گلزار شهدای جهرم به خاک سپرده شد.

نخستین خلبان شهید

نخستین خلبان شهید روزه‌های دفاع مقدس، شهید «فیروز شیخ‌حسینی»، فرزند حمزه، بود. او در سال ۱۳۳۱ در شهرستان تنکابن به دنیا آمد. شیخ‌حسینی در نخستین روز جنگ تحمیلی مصادف با یکم شهریور ماه سال ۱۳۵۹ در مأموریتی که از پایگاه چهارم شکاری اصفهان به او داده شد عازم جبهه‌های نبرد شد و همان روز پس از درگیری هوای با دشمن به شهادت رسید.

برنامه عزاداری داشتیم. هنوز کمی از مراسم نگذشته بود که مأمورهای عراقی وارد اردوگاه شدند و تا آنجا که در توان داشتند با کابل‌های کلفت بچه‌ها را زدند. هیچ‌کس نای حرف زدن نداشت همه یک جوری زخمی شده بودند، اما انگار ۴ نفر از دوستانمان بیشتر کتک خورده بودند و همان شب شهید شدند.» سفیعی می‌گوید: «علاوه بر همه این تلخی‌ها و سخت‌گذشتن‌ها هر بار که رزمندگان در عملیاتی پیروز می‌شدند عراقی‌ها تلافی شکستشان را بر سر اسیرها در می‌آوردند و تا آنجا که می‌شد ما را کتک می‌زدند. البته ما از این نوع کتک خوردن‌ها خوشحال می‌شدیم.»

بهاره‌هایی برای شاد بودن

روزهای اسارت تلخ است اما بیشتر اسرا سعی می‌کردند در این دوران در کنار همه تلخی‌ها یکدیگر را با کوچک‌ترین بهانه شاد کنند، این را جانباز سفیعی مطرح می‌کند و از روزهایی می‌گوید که همه اسیران از جمله خود او در مناسبت‌های ملی و مذهبی از هر روشی برای عوض کردن حال و هوای دیگران استفاده می‌کردند: «یکی از روش‌های شناخته شده در اردوگاه ما درست کردن شیرینی با اعمال شاقه بود. از چند روز مانده به عیدها و مناسبت‌های ملی و مذهبی، زمان خوردن غذا تکه وسط نان‌ها را به صورت دایره درمی‌آوردیم و جلوی آفتاب می‌گذاشتیم تا خشک شود و با شکر مخلوطش می‌کردیم تا تبدیل به یک شیرینی شود. بعد آن را در کل اردوگاه به‌عنوان شیرینی عید پخش می‌کردیم، برگزاری تئاتر و برنامه‌های دیگر هم از روش‌هایی بود که بچه‌ها از آن استفاده می‌کردند تا تلخی روزهای سخت را کمی شیرین کنند.» البته آن‌طور که سفیعی می‌گوید شرایط هر اردوگاه با اردوگاه دیگر متفاوت بود: «در اردوگاه ما چون خلبان‌ها و افسران ارتش اسیر بودند قوانین و محدودیت‌های عراقی‌ها هم بیشتر بود و همین موضوع کار را برای ما سخت‌تر می‌کرد، یکی از این سختی‌ها وضعیت بد تغذیه بود، همه ما در اردوگاه روزی یک وعده غذا آن هم در حد ۸ قاشق برنج خالی می‌خوردیم برای همین تا مدت‌ها دچار سوءتغذیه شدیم.»

لحظه دیدار

دیدار خانواده بعد از سال‌های اسارت بهترین لحظه هر اسیری است. کامبیز سفیعی آن روزها را هیچ‌وقت فراموش نمی‌کند. او وقتی از آن روزها حرف می‌زند خنده به لب‌هایش می‌نشیند: «وقتی که اسیر شدم خواهرهایم همه کوچک بودند، اما بعد از ۱۱ سال آنقدر تغییر کرده بودند که در لحظه اول نشناختمشان. همه آنها صاحب همسر و فرزند شده بودند. چهره مادرم را هم در آن لحظه هیچ‌وقت از یاد نمی‌برم. از همه جالب‌تر این بود که من در مدت اسارت صاحب یک خواهر شده بودم که اصلاً او را ندیده بودم. چون ما خیلی کم با خانواده‌هایمان از طریق نامه در ارتباط بودیم. مثلاً یادم می‌آید که سال ۶۱، تبریک سال نو را در نامه‌ای برای خانواده‌ام توسط نیروهای صلیب سرخ ارسال کردم و جواب آن در سال ۶۴ به دستم رسید. عراقی‌ها نامه‌های ما را یکی دو سالی دست خودشان نگه می‌داشتند بعد آن را ارسال می‌کردند.»